یادداشت

زایش مدرنیته

برای درک وضعیت کنونی جهان نه‌تنها باید بفهمیم که چگونه دولت-ملت‌ها و صنعتی‌شدن تولید جهان مدرن را شکل دادند، بلکه باید روشن کنیم چگونه و چرا شیوه‌های اروپایی سازماندهی جهان در سراسر زمین مسلط شد. تحقیقات پیشین این فرض را بدیهی می‌شمردند که مفهوم «برآمدن غرب» می‌تواند پیدایش جهان مدرن را توضیح دهد و بر این نکته تأکید می‌کردند که اروپا ویژگی‌های منحصربه‌فردی داشته که فقط بـه آن امکان می‌داده زودتر از دیگران مدرن شـود. از این‌رو صلاحیت اخلاقی و توانایی آن را داشـته کـه مدرنیته را در سـایر نقاط جهـان رواج دهد. این تحقیقات به نوعی اسـتثنائی‌بودن اروپاییان را می‌پذیرفتند و هدف اصلی آنها توضیح «برآمدن غرب» برای سلطه بر جهان بوده است. کتاب «خاسـتگاه‌های جهان مـدرن» به قلم رابـرت بی. مارکس، استاد تاریخ و مطالعات محیط زیسـت در کالج ونتی‌پر کالیفرنیا، با روایتـی که دربـاره تاریخ جهان و محیط زیسـت از قرن پانزدهم تا قرن بیسـت‌ویکم ارائه می‌دهد، می‌کوشـد این روایت اروپامحور از تاریخ جهان مدرن را زیر سـؤال ببرد. نویسنده قصد دارد نشان دهد اروپاییان اسـتثنائی نبودند و یکـی از مهم‌ترین نکات تاریخ جهان تا اوایل قرن نوزدهم، همانندی کسـرده آسیا و اروپا بود. این کتاب در شـش فصل به همراه یک پیشـگفتار و جمع‌بندی که به تغییرات، تداوم‌ها و شکل‌گیری آینده می‌پردازد، تدوین شده و پیدایش جهان مدرن را از منظری جهانی بررسی می‌کند.

راسـت بی. مارکس در این کتاب می‌کوشـد روایتی تازه از تاریخ جهان مدرن به دسـت دهد؛ روایتی غیراروپامدار و مبتنی بر شرایط اقلیمی تا بتواند جایگزین اییرولیت موجود باشد که موضوع اصلی آن برآمدن غرب است. او نشان می‌دهد در شکل‌گیری جهان مدرن، هند و چین نقشـی ویژه ایفـا کردند و بـدون درک تحولاتی که در آسـیا رخ داد، نمی‌توانیـم بفهمیم چگونه جهان به شـکل کنونی درآمد. نویسـنده در روایت خود به مسـئله زیست‌بوم‌شناسـی نیز توجهی ویژه دارد. تاریخ محیط زیسـت، در معنای گسـترده آن، به تعامل میان انسـان با محیط زیسـت می‌پردازد و مشکلات مربوط به محیط زیسـت ناشـی از تولید صنعتی، مانند آلودگی هوا، آب و خاک را مطرح می‌کند. نویسنده در جایگاه تاریخ‌نگار محیط زیست، مبحث زیست‌بوم‌شناسـی را بسـیار مهم می‌داند و معتقد اسـت اگر صد سـال دیگر، یعنی در پایان قرن بیسـت‌ویکم تاریخ‌نگاران و ناظـران به ماجراهای قرن بیسـتم بنگرند، نـه از اهمیت دو جنگ جهانی گسترده، نه از ظهور و سقوط فاشیسم و کمونیسم، نه از رشد انفجاری جمعیت انسان و نه از گسترده‌گی جنبش زنان، از هیچ‌کدام شگفت‌زده نخواهند شـد، بلکه تغییر رابطه انسان با محیط زیست طبیعی کره زمین توجه‌شان را به خود جلب خواهد کرد.

نویسنده در مقدمه پیشینه بحث رابح «برآمدن غرب» را در دوران رنسانس و سـپس در میان آثار اقتصاددانان کلاسیک قرن نوزدهم بررسـی می‌کند و در فصل‌های بعدی می‌کوشد عناصر یک «روایت غیراروپامدار مبتنی بر محیط زیسـت» را ترسـیم کنـد. در روایت جایگزین رابرت مارکس، تقریبا همه سـاکنان جهان تا حدود سـال ۱۸۰۰ در محدودیت‌های زیسـت‌محیطی و «نظام زیسـتی پیشـین» زندگـی می‌کردنـد. امپراتوری‌های زراعی نشـان داده بودند که در این چارچوب آن‌قدر به مسـئله کمبود منابع دچار نمی‌شـدند مسئله قدرت و دسـت‌یابی به علم به طبیعت برای تصرف طبیعت و بـساختن قدرت و البتـه نابرابری میان علـم مدرن تکنولوژی اسـت و ابزارهایی که بشر با این ابزارها طبیعت را دگرگون می‌کند. از سوی دیگر تفاوت نگاهی تاریخی به انسان و سوبژکتیویته بعد از فلسفه دکارت بـه وجود می‌آید. این تحولات در اروپا طی اواخر قرن ۱۴ و قرن ۱۵ رخ می‌دهد که بـه سـمت نگاه انسـان‌مدارانه و به‌تدریـج فصله‌گرفتن از نـگاه متـافیـزیکی کـه در اروپای مسـیحی وجود داشـته، به طرز لئقی اومانیستی و ارائه‌گرایی به مقام سوژگی و نوع نگاه تازه‌ای که اساسا به انسان و خدا و هستی به وجود می‌آیـد. سـپس همین تحولات را در حـوزه دیـن دنبـال می‌کنیم. دین رفتم دینی و نهضـت پروتسـتانسـم و هم‌آیندی نهضت اصلاح دینی یا برآمدن طبقـه جدیدی که همان بورگرها و بورژوازی جدید اسـت و انقلاب‌های بزرگی که رخ می‌دهد. هم انقلاب کوپرنیکی که در حوزه علم اسـت و هم انقلاب فلسـفی و دکارتی در حوزه فلسفه و سـپس انقلاب‌های سیاسی فرانسـه و انقلاب صنعتی.

مدرنیته ایرانی وارونـه مدرنیته غربی: ما در قـرن ۱۹ به‌عنوان جهان ایرانی و جهان اسلامی با نیروی جدیدی به نام غرب مواجه می‌شویم. قرن ۱۹ قرنی است که برای نخستین بار با آثار تحولاتی که در غرب رخ داده بود مواجه می‌شـویم. درواقع می‌شـود گفت تجربه‌های که ما به‌عنوان جهـان ایرانی داشـتیم به‌نوعی واروانه تجربه اروپایی است. اگر مدرنیته را منحصر به شکل خاص اروپایی نکنیم بلکه اساسـا هرگونه مواجهه انتقادی و کوشش برای تغییر و تحول و نحوی آینده‌گرایی به جای گذشـته، جایگزین نوعی نگاه مبتنی بر اصل تغییر به جای اصل ثبات و توجه به انسان و عاملیت انسـانی و پیدایش آگاهی را این قبیـل را بـه‌عنوان مدرنیته در نظر بیاوریـم آن‌گاه آن‌گونه که جولن گرمم می‌گوید می‌توانیم در قرون ۳ و ۴ و ۵ و ۶ از نوعی رنسـانس ایرانی و اسلامی و حتی از نوعی اومانیسم ایرانی و اسلامی سخن بگوییم.

البته اگر بخواهیم دوگانه رنسانس و قرون وسطی را در کپیه در مقابل هم قـرار دهیم. آن‌گونه که برخی گفته‌اند برخلاف اروپا که رنسـانس بعد از قرون وسطی است رنسانس ما قبل از قرون وسط اسـت. بعد از رفتن‌دیگر ما از قرن شـنیم و همگام با تجربیاتی روبه‌رو می‌شـویم که متأسـفانه موجب وایس‌روی در چارچوب منطق گلاسـیک شـده است. در قرن ۱۰ و ۱۱ شاهد یک رشد و شکوفایی نسـبی در چارچوب منطق کلاسیک ایران هستیم؛ یعنی عصر طوسه. منتها این رشـد و شـکوفایی کلاسیک درست در نقطه‌ای مواجه با بحران می‌شـود. که اتفاقا نقطه‌ای است که اروپاییـان در آن نقطـه در حال صعود هسـتند یعنی قرن ۱۸ که قرن روشـنگری و قرن فلسفه تاریخ مبتنی بر پیشرفت است و بعد هم انقلاب‌های بزرگ سیاسـی و تغییـرات بزرگ در نظام دولت و محدودشدن سلطه کلیسا و هژمونی یک دین واحد در اروپا و حرکت انتقـادی و بعد هم انقلاب صنعتی. درحالی‌که ما در ایران در قرن ۱۸ شـرایط مجـدد احیای از شـرایط دوران صفویه به کلیل تحولاتی که با سقوط صفویان اتر می‌دهد خیراب‌تر می‌شود. ایران یک تجربه شـهری‌شـدن را که یک‌بار در قرن ۳ و ۴ و ۵ و ۶ تجربه کـرده بود، در دوره صفویه تکرار کـرد. در آن دوره اقتصاد تجاری، نوعی سازمانده‌ی و شهری‌شدن، طبقه شهری، نظام‌های جدید و تازه‌ای در جهان اسلام و ایران در حال شکل‌گیری بود به اتبه خود آن پدیده هم با هجوم قبیله‌ای در جامعه ایران متوقف شد. پدیده‌ای که نه فقط در مورد ایران بلکه در مورد بخش اعظم جهان اسـلام صدق می‌کرد و هنـوز هـم صدق می‌کند. دقیقا به همین دلیل است که این‌طور آن‌قدر به مسـئله فیکـر اهمیت می‌دهد. ما در قرن ۱۸ جامعه‌مان دوباره شاهد نوعی قبیله‌ای‌شدن است؛ جامعه‌ای که کاهم‌ایی در جهت شـکل‌گیری نهوی دولت‌ملت برداشته بود می‌شـود نوعی دولت بیش‌ملی را در قالـب دولت موجود وجود آورده بود. یعنی قلمرو و سرزمین معین با مرزهای مشخص و یک حکومت مرکزی واحد برای اولین بار در طول ۹ قرن پس از سـقوط ساسانیان و شـکل‌گیری یک نظام دیوان‌سالاری و اداری گسترده در سـرزمین و نوعی وحدت مذهبی و فرهنگی. عواملی که زمینه را برای خروج از عصر امپراتوری و دولت-ملت در قرن ۱۸ مسـاعد می‌کرد سقوط یک‌دفعه و متلاشـی می‌شود و ما نمی‌توانیم تجربه کلاسـیک خودمان را در زمینه رشد و شـکوفایی علوم و افتصاد و سـایر ابعاد زندگی ادامه دهیم. این دو اتفاق است که می‌دانیم در همین دوره اسـت که عصر واگرایی بین اروپا و شرق اتفاق می‌افتد؛ یعنی قرن ۱۸.

مسـئله علـم‌ماندگی شـرق: در قـرن ۱۹ وقتی بـا پدیده فرنگ مواجه می‌شـویم. کاملا این عدم توان و ناتوانی خودش را نشان می‌دهد، و زمینه اسـتعمار و برخورد نظامـی و جنگ‌ها به وجود می‌آیـد که میان ایران و روسـیه و غیرمسـتقیم با انگلسـتان رخ می‌دهد. بعد پدیده استعمار در قرن ۱۹ شـاید اولین آثار و نشانه‌هایی است که شـرق و از جمله ایران و جهان اسـلام از مدرنیته غربی تجربه می‌کنـد. البته ایـران در زمره کشـورهایی بـود که کاملا مسـتعمره نشد و به دیگر موقعیت نیمه‌مستعمره‌ای افتاد قرب‌ه به دلیل داخلـی و خارجی. به دلیل کمکـه در حـدفاصل رقابت دو قدرت روس و بریتانیا بود و البته عامل داخلـی که فقدان ایران و مذهـب تشـیع در آن نقش بزرگی ایفـا می‌کند؛ ایران مامـه علـم‌ماندگی و مسـئله مدرن‌شـدن برایمان تبدیل شد به یک امر بسـیار مهم و بعـد تمامـا در قرن ۱۹ تا امروز بـا یک چالش بزرگ روبه‌رویم که آن هم مدرنیته غربی اسـت. تحلیـت تلاو مدرنیته غربی قرار می‌گیریم در برخی از وجـوه آن البته به‌خصوص در ظاهرترین و سـطحی‌ترین وجوه آن یعنی وقتی مفهوم در آغاز و بعد به‌تدریج وجود اقتصادی، صور کالاهای غربی که امکان رقابت از صنایع دسـتی و شـیوه تولید سـنتی و پیشـه‌سازمان‌یابی را از ما می‌گیرد و منجر به فروپاشـی صنعت سـنتی ما می‌شـود و نوعی نابرابری اقتصادی ایجاد می‌کند و عصر امتیازات در قرن ۱۹ بـر ایران تحمیل می‌شـود و بعد به‌تدریج صـورت اقتباس و الگوبرداری از نظام کشـورداری که مـا در کار اصلاح‌طلبانی مثل امیرکبیر و سـپهسـالار می‌بینیم و بالاخره هـم ورود ایدئولوژی‌ها و ایدیـئه‌هـای غربـی. ایدئولوژی‌های مبتنی بر اصـل حکومت قانون، تفکیک قوا، نظام پارلمانـی و آزادی مطبوعات و این قبیل دستاوردهاست و بعد هم ایدئولوژی‌هایی که به‌خصوص از سمت قفقاز می‌آیـد. شـامل ایدئولوژی سوسـیال‌دموکرات که وارد ایران می‌شـود. ورود ایدئولوژی‌های غربی تا نیمه قرن بیسـتم آخرین پدیده‌هایی است که از ناحیه غرب وارد ایران می‌شود. اما در نیمه دوم قرن بیسـتم اسـت که ایرانیان مانند بسـیاری از جوامع شـرق با پدیده فلسـفی غرب آشنا می‌شـوند. درواقع اگر ما برای مدرنیته غربی سطوح و سـاحت‌های گوناگون قائل شـویم. به‌طور مطلق و تاحدودی هم به‌طور نسـبی می‌توان توسـعه و تقدم خاصی را برای آن قائل شـد که در قرن ۱۹ عمدتا با وجه دوم سـروکار پیدا می‌کنیم و ما را به چالش می‌کشـد. این دو وجه را عبوراً حرکت دریکی در کتاب «دو رویه تمدن بورژوایی» به آن پرداخته است. متفور ایشان از این دو رویه اول رویه کارشناسی است. چون ابتدا کارشناسی می‌آید مثلا کارشناسی در زمینه توپخانه، مهندسی و زمینه‌هایی که به آن پاسـخت نیاز داشـتیم و به همین دلیل هم اولین محصلانی که به اروپا برای تحصیل اعزام می‌شـدند، در این زمینه‌ها تحصیل می‌کردند؛ یعنی کارشناسی و تکنولوژی‌های غرب. رویه دوم هم اسـتعمار اسـت. ما با این دو رویه روبه‌رو شدیم و متفکران و نیروهای ملی و مسـتقل می‌کوشـیدند این دو حوزه را از هم تفکیک کنند. کسانی مثل امیرکبیر می‌کوشند از تجربه غربی با واسطه رویه و عنصانی استفاده کنند و می‌خواستند کشـورشان را از اسـتثمار جدا کنند؛ یعنی کارشناسـی را اخـذ و اقتباس کنند.

نشست بازخوانی تجربه تجدد با حضور هاشم آقاجری و حسین مصباحیان

تجربه وارونه جهان ایرانی از تجربه اروپایی

نشسـت «بازخوانی تجربه تجدد؛ با سـخنرانی هاشـم آقاجری و حسـین مصباحیان به همت مؤسسه «سیاووشـان» به صورت مجازی برگزار شـد. در این نشسـت آقاجری با عنوان «ما و چهار ساحت مدرنیته بورژوایی غرب: تاریخ شکل‌گیری مدرنیته در چند قرن اخیر و انواع روایت‌های اروپامحـور و غیراروپامحور از آن را توضیح داد و به معضلات نظری و عملی «مدرنیته ایرانی» اشـاره کرد و مصباحیان بـا عنوان «در ضرورت معاصریـودن؛ ما و تنوع مدرنیته‌ها» با رویکردی فلسفی به تدقیق در معنای مفاهیم مدرن، پست‌مدرن و پسامپسـت‌مدرن پرداخت. در ادامه گزیده‌ای از این نشست را می‌خوانید:

هاشم آقاجری:

ما و چهار ساحت مدرنیته بورژوایی غرب

بحث درباره مدرنیته را از دو منظر می‌توان مطرح کرد. یکی از منظر فلسـفی و دیگری از منظر تاریخی. در مورد معنای مدرنیته هیـچ اتفاق نظری وجود ندارد و ابهام معنایی زیادی در این زمینه وجود دارد؛ از اندیشـه انتقادی و خردباوری و نگاه جدید به آدم و عالم و ظهور اومانیسم و فردگرایی تا سقوط نظام فئودالی و برآمدن شیوه تولید سـرمایه‌داری و پیدایش دولت مدرن و سایر دیدگاه‌ها و نقطـه نظرهایی که می‌توان در این باب مطرح کرد. ضمن اینکه روایتـی از مدرنیته وجود دارد که روایت غالب و روایت اروپامحور است. در این روایت مدرنیته یک مسیر خطی و درورزا در دل تاریخ غربی اسـت که بر اسـاس ملاحظات کوتاهگون خاسـتگاه و نقاط آغازین آن را که می‌توان به عقب برد و حتی تا یونان و روم باستان توسـعه داد و گاه به جلوتر آورد و از رنسانس و ظهور اومانیسم و تحولات قرون ۱۴ و ۱۵ میلادی به بعد تعیین کرد. درحالی‌که امروز ما با برساختن روایت‌های غیراروپامحور روبه‌روییم؛ به‌خصوص در کار تاریخ‌نگارانـی که در این زمینه تلاش‌هـای فراوانی کرده‌اند از جمله ارجـاع می‌دهم به کتاب «خاسـتگاه‌های جهان مدرن» از رابرت بی مارکس (ترجمه سـعید مقدم، نشر مرکز) که می‌کوشد در مقابل روایت بـراسـاخته اروپامحور از مدرنیته برساخت روایت دیگری ارائه کند که با عناصری مثل امکانیت، تصادف و هم‌آیندی همراه است. بر این اساس تاریخی که در گذشته تحقق یافته است، می‌توانسـت تحقق نیابد. یعنی امکان‌های دیگری وجود داشـته که می‌توانسـت جایگزین‌ها و بدیل‌های دیگری را در گذشـته بشر اعم از شـرق یا غرب داشته باشد. در این روایت‌های جدید به‌جای یک واحـد تحلیلی کلان یعنی واحد اجتماعی جهانی، موضوعات در پرتو سـامانه‌های منطقه‌ای و چندگانونه‌هایی که در سـده ۱۴ و ۱۵ میـلادی در حای‌جای جهان وجود دارد مطالعه می‌شـود و سـپس تعامل و ارتباط این سامانه‌های منطقه‌ای با یکدیگر بررسی می‌شـود و امکان‌هایی که هرکدام در دل خود داشـته‌اند و بدین ترتیب سامانه‌های دیگری را نیز مشروط می‌کردند. مشروط‌بودگی تاریخی بارز این اقتصادها از مبتنی بر کشـف گلـه قرید تـا واسکو دوگاما در دوردزن اقیانوس را رسـیدن به ضد صورت می‌دهد. درعین‌حال در همین بزنگاه چین شـعه تحولاتی اسـت که پایه تنظم بوشایی‌اش را مبتنی بر نقره می‌کشد و همزمان و همایند با این تحول نقرای که در قارچه جدید کشف می‌شود. نوعی رابطه تجاری برقرار می‌کند میان اروپا و شـرق. درواقع به این نقرای‌ای که چین نیاز داشـته، جریان صورت گلاا از چین به سـمت اروپا به حرکت درمی‌آیـد. این روایـت غیراروپامحور از مدرنیتـه برخلاف روایت‌ها است که معمولا خود اروپایان ارائه می‌دادند یعنی روایتی استثنائی اروپایی را در این زمینه مطرح می‌کنند که صرفا به این معنا نیست که اروپا اسـتثنائیست و شاخ ویژه‌ای متفاوت از جهان داشته بلکه به این معنا هم اسـت که اروپا مرکز و کانون تاریخ قرار می‌گیرد و الگویی را تجربه می‌کند که الگویی برای همه جهانیان را ارائه می‌کند. نکاریز باید از این الگو تبعیت کنند، به عبارت دیگر روایت واحدی تک‌خطی از مدرنیته که پـیشـه‌یابش در دوران باستان در یونان و روم باشد و بعد در چارچوب تاریخ اروپا مسـیری را طی می‌کند تا برسـد به تحولات عصرهای که در قرن ۱۸ و عصر روشـنگری و انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی شاهدیم.

آغاز دوره واگرایی: نکته‌ای که شایان ذکر است این اسـت که اگر دوره واگرایی میان شـرق و غرب را از نظـر تاریخی مطالعه کنیم، خواهیم دید که این دوره چندان هم ریشـه‌های دیرپا ندارد. بسیاری مطالعات تاریخی‌ای که فاتحان نقاط آنها بودند و ساخت افتصاد ملی کار کرد پیوارتر در آنجا که بر نیروی کار بردگان آفریقایی بنا شـده بود. سـمپوم رویداد، شکسـت اسـپانیا در قرن شانزدهم در ایستاد و گسـترش امپراتوری خود در بقیه اروپا بود که موجب شد نظام رقابتی بین کشـورهای اروپایی بیوسـته در جنگ با هم ایجاد شـود و به این ترتیب نوآوری نظامی سـریع در آنجا رواج یابد. در قرن هجدهم، بریتانیا در حاشـیه غربی اورامسـا. در نتیجه عوامل مختلفی توانسـت به تدریج از دیگر کشـورهای اروپایی جدا شود. به این ترتیب، دکرگونی‌هایی اسـاسی پدید آمـد. نیروهای مؤثر در اقتصاد، روابط انسـان با محیط زیسـت را تغییـر دادند و باعث مثلا بیرامونی و نیمه‌پیرامونی شکل غربی‌ی. قرن نوزدهم قرن طهور اسـتعمار حاصل از انقلاب صنعتی و سـرمایه‌داری صنعتی است. تحولاتی که از اروپا منجر به ایجاد جدید شد در حوزه‌های مختلفی بود. در اقتصاد؛ شـیوه تولید جدیدی شکل گرفت که طی آن شیوه تولید صنعتی و سرمایه‌داری به‌جای شیوه تولید فئودالی و کشاورزی کلید امتیاز از چین به رقابت‌های استعماری بیرداز. این تحولات عمدتا با تغییرات زیست‌محیطی و محدودیت‌های اُلینو در ۵۰۰ سال گذشـته، دهها میلیون نفر را به سـبب قحطی ناشی از خشک‌سالی هلاک کرد و اسـیا، آفریقا و آمریکای لاتین را بیشتر به سوی شـرایطی سوق داد که اکنون آن را شرایط کشورهای «جهان سـوم» می‌نامیم. در ادامه نویسنده روند تغییرات تاریخی را در قرن بیستم بررسی می‌کند.

خاستگاه‌های جهان مدرن
رابرت بی. مارکس
ترجمه: سعید مقدم
ناشر: مرکز
قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان

ویژگی بارز این اقتصادها را وابسـتگی به انرژی خورشیدی می‌داند. بنابراین بخش خاصی از تاریخ جهانی ایرای یک دوره به‌ویژه بریتانیا، برای گریز از حدورهای نظام زیسـت پیشین یا بهره‌کیری از منابع ذخیره‌شـده انرژی (زغال‌سـنگ و سـپس نفت) نتیجه اتفاقی یک رشـته رویداد ناگهانی بود که در سطح جهانی دست به دست هم دادند و موجب رایش جهان مدرن شدند.

و روایت تاریخی‌ای که اینکه ارائه می‌شـود، «مه‌آبی» و تصادف تاریخـی نقش مهمی دارد. هم‌آیـی زمانی رخ می‌دهد که چندین رویداد سـیاسی مسـتقل از هم به نحوی دسـت به دسـت یکدیگر می‌دهند که تعامل میانشـان لحظه تاریخی منحصربه‌فردی ایجاد می‌کنند. اولین رویداد ناگهانی از نظر نویسنده، سیاستی بود که چین در اوایـل قرن پانزدهم اتخاذ کرد. دومـین رویداد ناگهانی مهم در روایتی که نویسـنده ارائه می‌دهد، عبارت اسـت از کشف تصادفی و برجید و دخایر نفر آن. تلفات سـکین بعدی جمعیت بومی به سـبب بیماری‌هایی که فاتحان نقاط آنها بودند و ساخت افتصاد ملی کار کرد پیوارتر در آنجا که بر نیروی کار بردگان آفریقایی بنا شـده بود. سـمپوم رویداد، شکسـت اسـپانیا در قرن شانزدهم در ایستاد و گسـترش امپراتوری خود در بقیه اروپا بود که موجب شد نظام رقابتی بین کشـورهای اروپایی بیوسـته در جنگ با هم ایجاد شـود و به این ترتیب نوآوری نظامی سـریع در آنجا رواج یابد. در قرن هجدهم، بریتانیا در حاشـیه غربی اورامسـا. در نتیجه عوامل مختلفی توانسـت به تدریج از دیگر کشـورهای اروپایی جدا شود. به این ترتیب، دکرگونی‌هایی اسـاسی پدید آمـد. نیروهای مؤثر در اقتصاد، روابط انسـان با محیط زیسـت را تغییـر دادند و باعث مثلا بیرامونی و نیمه‌پیرامونی شکل غربی‌ی. قرن نوزدهم قرن طهور اسـتعمار حاصل از انقلاب صنعتی و سرمایه‌داری صنعتی است. تحولاتی که از اروپا منجر به ایجاد جدید شد در حوزه‌های مختلفی بود. در اقتصاد؛ شـیوه تولید جدیدی شکل گرفت که طی آن شیوه تولید صنعتی و سرمایه‌داری به‌جای شیوه تولید فئودالی و کشاورزی کلید امتیاز از چین به رقابت‌های استعماری بیرداز. این تحولات عمدتا با تغییرات زیست‌محیطی و محدودیت‌های اُلینو در ۵۰۰ سال گذشـته، دهها میلیون نفر را به سـبب قحطی ناشی از خشک‌سالی هلاک کرد و اسـیا، آفریقا و آمریکای لاتین را بیشتر به سوی شـرایطی سوق داد که اکنون آن را شرایط کشورهای «جهان سـوم» می‌نامیم. در ادامه نویسنده روند تغییرات تاریخی را در قرن بیستم بررسی می‌کند.

ما را از این بن‌بسـت خـلاص کند، اما می‌بینیم که نکرده اسـت. لذا اینجا براسـاس ایده مدرنیته‌های چندگانه و براسـاس اینکه تا سـنت و فرهنگ نوسـازی نشـود و یک مواجهه انتقادی با آنچه خودمان داریم صورت نگیرد، نمی‌توانیم مدرنیته غربی و بورژوایی را تقلیـد و اقتباس کنیم و نه می‌توانیم سـنت قبلی را عینا تبدیل به یک سـنت زنده کنیم. درنتیجه بر سـر این دوراهی ناگزیر و در یک موقعیت شـوار قرار داریم. مهم این اسـت که بتوانیم با یک مواجهـه انتقادی، هر دو را رفـع دیالکتیکی به معنای هگلی (به النقاط) کنیم تا یک راه نو و توجه‌شده‌ای را بتوانیم بیار کنیم و افق همان آینده خیرای را درخصوص مدرنیته ایرانی ترسیم کنیم.

حسین مصباحیان:

در ضرورت معاصریودن؛ ما و تنوع مدرنیته‌ها

بحث در درباره ضرورت معاصریودن، ما و تنوع مدرنیته‌هاست. بلـه مشـخص کنیم معاصریودن چیسـت؟ وقتـی از ما صحبت می‌کنیم، منظورمان چیسـت؟ و مدرنیته و تنوع مدرنیته‌ها چیسـت و رئـوس اصلـی آن چیسـت؟ اگر قرار باشـد با معنایـی که از معاصریودن عرض می‌کنم، مخاطبم باشـم، چه نوع مواجهه‌ای باید با مدرنیته صورت دهیم که مخرج شـود به آن بحثی که دکتر آقاجری در ابتدای صحبت ترسـیم کردند، یعنی بازخوانی سـنت و بازآفرینی خویشـتن و مشارکت در فرایندی که به آن همه‌شهری از پایـس می‌کوییم؛ یعنـی از طریـق دخالت همه فرهنگ‌ها. فقط متوجه بیرون خـودش بود، متوجه خـودش هـم کند یعنی نوعی خودانتقادی بی‌پایان سـنتها؛ مودم و در نتیجه خلاق‌ـه‌کیری با فلسـفه‌کیری‌ها و ضمنا اینکه بیچه امر نوینی در جنگ خلق نمی‌شود همـواره نـو و کهنه در زیـد رابطـه دیالکتیکی به سـر می‌برند. همواره مدرن، مدرن یک سـنت اسـت. مدرن بدون سنت اساسا معنـا و مفهومی ندارد. اینجاسـت که معنای مدرن و سـنت به‌شدت سـیال و انعطاف‌پذیر و نسـبی می‌شـود و حالا ما در شرایطی قرار داریـم در به‌اصطلاح مدرنیتـه متاخر به قول کیدنـز، اگر نگویم پسامدرنیته. که این خودآگاهی را یافته‌ایم که برخلاف موتالرهـان قرن ۱۹ در ایران در می‌یابیم که مدرنیته یک راه خطی اروپامحور و ضرورت جبری به آن صورتی که اروپا تجربه کرده بود و می‌توانسـت با اتکا به قدرت نظامی و اقتصادی اعمال سلطه کند. البته مبتنی بر علم و تکنولوژی به در حال شکل‌گیری ما شـاهد شکاف‌افتادن در این اولیت هسـتیم. البته این شـکاف و بحران را شاید بدی شـویم. شـاید بعد از میرزا ملکم‌خان یکی از نام‌آورترین چهره‌ها در این زمینه تقی‌زاده جوان باشـد، با آن شـعار معروف که ما ایرانی‌ها هیچ چاره‌ای نداریم از اینکه از فرق سـر تا ناخن با. در ظاهر و در باطن فرنگی‌مآب شویم. ولی تجربـه مدرنیته غربی قبل از اینکه تجربه‌ای باشـد در زمینه کارشناسـی، تجربه‌ای بود در زمینه علم و معنای جدید علم و قبل از این تجربه‌های بود در زمینه نوع برقرارکردن نسـبت تازه میان انسان با جهان و بعد هم میان انسان با خودش. با تحولاتی که از قرن ۱۲ و ۱۵ رخ می‌دهد شـاهد یک تغییر بارادایمی هسـتیم که کانونش فلسـفه و معرفت‌شـناسـی و تفکر غربی اسـت. اتفاقا این بوبه و سـاحت از مدرنیته اروپایی آخریـن چیزی بود که ما و بسیاری از جوامع دیگر با آن شتابیم. این ساحت تمدنی طبقه محرکش طبقه جدیدی است به نام بورژوازی. جهان جدید جهان سرمایه‌داری است. فئودالیسـم فورمی‌باشد و در کنار آن کلیسا و سلطه پاپ که ارتباط مسـتحکمی با هم در قرون وسطی داشتند به حاشیه رانده می‌شـود و فضایی برای نوعی اندیشـه سکولار باز می‌شـود و بورژوازی به‌جای فئودالیسـم که کلیسا و مذهب با به خدمت می‌گرفت، علم و فلسـفه را به خـدمت می‌گیـرد و طبقه بورژوا با علم جدید و دانش و فلسـفه دیدگرانی و قرارت استعماری و امپریالیستی یک مجموعه را می‌سازد.

یعنی اگر در قرون وسطی و آغاز دوره مدرن، مسـیحیت و انجیل پیش‌قراول نیروهای اروپایی بود، یعنی در زمانی که واسـکو دو گاما با کریسـتف کلمب و اکشـاف‌کنندگان و فاتحان اروپایی قدم می‌گذاشـتند به سـرزمین‌های جدید همراه با کشـیش‌ها و انجیل و رسالت مسـیحی‌سازی مردمان وحشی بود، به‌تدریج انجیل و کلیسا که به حاشیه رانده می‌شود. رسـالت متمدن‌سـازی و بعد رسالت مدرن‌سازی جوامعی اسـت که از نظر اروپایان مدرن نیسـتند. این در حالی اسـت که اروپا تازه در قرن ۱۵ حدود کمتر از یک قرن بود که از این موقعیت جدید تجربه کرده بود و می‌توانسـتند با اتکا به قدرت نظامی و اقتصادی اعمال سلطه کنند. البته مبتنی بر علم و تکنولوژی به در حال شکل‌گیری ما شـاهد شکاف‌افتادن در این اولیت هسـتیم. البته این شـکاف و بحران را شاید بدی شـویم. شـاید بعد از میرزا ملکم‌خان یکی از نام‌آورترین چهره‌ها در این زمینه تقی‌زاده جوان باشـد، با آن شـعار معروف که ما ایرانی‌ها هیچ چاره‌ای نداریم از اینکه از فرق سـر تا ناخن با. در ظاهر و در باطن فرنگی‌مآب شویم. ولی تجربـه مدرنیته غربی قبل از اینکه تجربه‌ای باشـد در زمینه کارشناسـی، تجربه‌ای بود در زمینه علم و معنای جدید علم و قبل از این تجربه‌های بود در زمینه نوع برقرارکردن نسـبت تازه میان انسان با جهان و بعد هم میان انسان با خودش. با تحولاتی که از قرن ۱۲ و ۱۵ رخ می‌دهد شـاهد یک تغییر بارادایمی هسـتیم که کانونش فلسـفه و معرفت‌شـناسـی و تفکر غربی اسـت. اتفاقا این بوبه و سـاحت از مدرنیته اروپایی آخریـن چیزی بود که ما و بسیاری از جوامع دیگر با آن شتابیم. این ساحت تمدنی طبقه محرکش طبقه جدیدی است به نام بورژوازی. جهان جدید جهان سرمایه‌داری است. فئودالیسـم فورمی‌باشد و در کنار آن کلیسا و سلطه پاپ که ارتباط مسـتحکمی با هم در قرون وسطی داشتند به حاشیه رانده می‌شـود و فضایی برای نوعی اندیشـه سکولار باز می‌شـود و بورژوازی به‌جای فئودالیسـم که کلیسا و مذهب با به خدمت می‌گرفت، علم و فلسـفه را به خـدمت می‌گیـرد و طبقه بورژوا با علم جدید و دانش و فلسـفه دیدگرانی و قرارت استعماری و امپریالیستی یک مجموعه را می‌سازد.

یعنی اگر در قرون وسطی و آغاز دوره مدرن، مسـیحیت و انجیل پیش‌قراول نیروهای اروپایی بود، یعنی در زمانی که واسـکو دو گاما با کریسـتف کلمب و اکشـاف‌کنندگان و فاتحان اروپایی قدم می‌گذاشـتند به سـرزمین‌های جدید همراه با کشـیش‌ها و انجیل و رسالت مسـیحی‌سازی مردمان وحشی بود، به‌تدریج انجیل و کلیسا که به حاشیه رانده می‌شود. رسـالت متمدن‌سـازی و بعد رسالت مدرن‌سازی جوامعی اسـت که از نظر اروپایان مدرن نیسـتند. این در حالی اسـت که اروپا تازه در قرن ۱۵ حدود کمتر از یک قرن بود که از این موقعیت جدید تجربه کرده بود و می‌توانسـتند با اتکا به قدرت نظامی و اقتصادی اعمال سلطه کنند. البته مبتنی بر علم و تکنولوژی به در حال شکل‌گیری ما شـاهد شکاف‌افتادن در این اولیت هسـتیم. البته این شـکاف و بحران را شاید بدی شـویم. شـاید بعد از میرزا ملکم‌خان یکی از نام‌آورترین چهره‌ها در این زمینه تقی‌زاده جوان باشـد، با آن شـعار معروف که ما ایرانی‌ها هیچ چاره‌ای نداریم از اینکه از فرق سـر تا ناخن با. در ظاهر و در باطن فرنگی‌مآب شویم. ولی تجربـه مدرنیته غربی قبل از اینکه تجربه‌ای باشـد در زمینه کارشناسـی، تجربه‌ای بود در زمینه علم و معنای جدید علم و قبل از این تجربه‌های بود در زمینه نوع برقرارکردن نسـبت تازه میان انسان با جهان و بعد هم میان انسان با خودش. با تحولاتی که از قرن ۱۲ و ۱۵ رخ می‌دهد شـاهد یک تغییر بارادایمی هسـتیم که کانونش فلسـفه و معرفت‌شـناسـی و تفکر غربی اسـت. اتفاقا این بوبه و سـاحت از مدرنیته اروپایی آخریـن چیزی بود که ما و بسیاری از جوامع دیگر با آن شتابیم. این ساحت تمدنی طبقه محرکش طبقه جدیدی است به نام بورژوازی. جهان جدید جهان سرمایه‌داری است. فئودالیسـم فورمی‌باشد و در کنار آن کلیسا و سلطه پاپ که ارتباط مسـتحکمی با هم در قرون وسطی داشتند به حاشیه رانده می‌شـود و فضایی برای نوعی اندیشـه سکولار باز می‌شـود و بورژوازی به‌جای فئودالیسـم که کلیسا و مذهب با به خدمت می‌گرفت، علم و فلسـفه را به خـدمت می‌گیـرد و طبقه بورژوا با علم جدید و دانش و فلسـفه دیدگرانی و قرارت استعماری و امپریالیستی یک مجموعه را می‌سازد.

یعنی اگر در قرون وسطی و آغاز دوره مدرن، مسـیحیت و انجیل پیش‌قراول نیروهای اروپایی بود، یعنی در زمانی که واسـکو دو گاما با کریسـتف کلمب و اکشـاف